

■ اگر هر کسی به مایحتاج خویش از حرفتها و صنعتها مشغول شود از کار دین و دنیا باز ماندی، دنیا خراب گشتی و کس را فراغت طلب و جمعیت مخلصانه نماندی.»

□ تحول در مفهوم واژه‌ها، خبر از تحولات شگرف دیگری در پهنه حیات اجتماعی می‌دهد. تحولات بزرگی که به تدریج حادث شده‌اند و در فاصله یک نسل نمی‌گنجند. آنچه ذیلاً تقدیم می‌شود، مروری بر مفاهیم کلیدی جاری در زبان اهل دانش و پژوهش، در آئینه ادب فارسی است. احساس فاصله‌ای که خواننده امروزی با واژه‌های مزبور می‌کند، نشانگر همان تحولات شگرف است که میان افق معنایی روزگار پیشین و زمان جاری قرار گرفته‌اند.

کلمه، مبنای هستی عالم و آدم است. اگر کلمه نبود اشیای عالم و ابنای آدم را نامی نبود و در آن صورت، معنی و حقیقتی هم در میان نبود؛ گویی هرگز خلقتی صورت نگرفته و موجودی به عرصه وجود راه نیافته بود.

کلمه فقط برای نامیدن اشیاء نیست بلکه رابطه اشیاء و امور را برقرار می‌سازد. انسان در میان اشیاء و کلمات، شاعر جهان هستی است و هستی در هر آیتی متجلی: در عناصری که به هم می‌آمیزند؛ اشیایی که شکل می‌پذیرند؛ بادهایی که می‌وزند؛ رستنیهایی که می‌رویند؛ آبهایی که روان می‌شوند و جمیع موجوداتی که به صورت اضداد، ظاهر و سپس محو می‌گردند. در عرصه‌ای که ماده در پی صورت و صورت در پی معناست، نسبت اعلای انسان با جهان، شاعرانه است. چون فقط انسان است که می‌تواند گوش هوش به پیام سرروش داشته باشد و فقط گوش او، نیوشای ندای هستی است.

در این میان، شاعر همان انسانی است که با ایجاز لفظ و اعجاز معنی سخن می‌گوید و زبان اشارتی می‌داند که واژه‌هایش سرشار از معنی است و با این زبان، انسان را از «تنگنای قال به فراخنای حال» می‌برد و هرگاه از کلام جانان استفاده کند و نه «زبان عبارت» به گنج بی‌پایانی دست یافته است و خواننده و شنونده کلام خود را به آستان جانان می‌رساند.

کلمه‌ها زندگی و سرنوشتی خاص دارند؛ بوجود آمده و متحول می‌شوند؛ با هم ترکیب شده و از سرزمینی به سرزمین دیگر سفر می‌کنند؛ کوتاه و بلند می‌شوند و سرانجام در سلسله اسماء به میزان فاصله‌شان از خالق کلام متروک شده و می‌میرند. گاه کلمه‌ای مرده دوباره با پیدا شدن پدیده‌ای که نقش آن با نقش کلمه مرده نزدیکی و مشابهت دارد، زنده شده و نقش پدیده جدید را به خود منتقل می‌کند که در این صورت یا مفهوم قدیم را به کلی از دست می‌دهد^۱ و یا در یکی از مفاهیم پویا می‌شود مثل کلمه «صنعت» که بدان خواهیم پرداخت. امروزه معانی کلمات علم و دانش، تحقیق و پژوهش و صنعت برای همگان روشن است ولی این کلمات معانی وسیعتر و گسترده‌تر و گاه متفاوتی داشته‌اند که به اجمال بدانها می‌پردازیم و نمونه‌هایی نیز از شعر شعرا و نثر ادبا ذکر می‌کنیم:

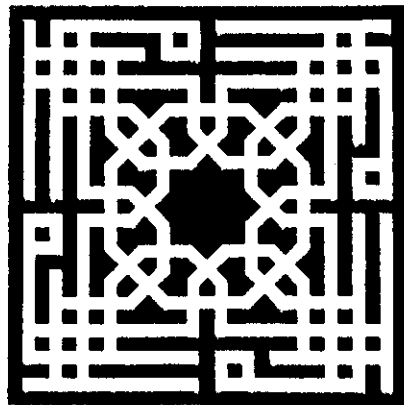
علم

در باب این کلمه سخنها می‌توان گفت چرا که دانستن است و یقین کردن و جزو کلماتی است که در معانی مختلفش تعداد متفاوتی مفعول می‌گیرد. چنانکه اگر به معنای دانستن باشد احتیاج به یک مفعول دارد و اگر به معنای یقین کردن باشد دو مفعول می‌گیرد که در باب افعال این معنا به سه مفعول نیاز خواهد داشت. کتابهای لغت معانی دیگری برای آن آورده‌اند چون ادراک، استوار کردن، اتقان،

مختصری درباره کلمات

علم و دانش، تحقیق و پژوهش، و صنعت در ادب فارسی

بنفشه حجازی



فضل، معرفت دقیق و با دلیل بر کیفیات معینه و یا حضور معلوم در نزد عالم و ...

شاعران، علم، این بال مرغ جان - که روان را به سپهر می برد - را ستایشها کرده اند و تقسیماتی برای آن قائل شده اند که از علم قالبی و علم جانی تا علم به تقلید و علم به تحقیق متفاوت است. علم را تاج سردانسته اند و آن را مقابل مال که غل گران است، آورده اند و هدف از جستجوی آن را کسب کمال دانسته اند نه سودای مال

سنائی: علم کز بهر حشمت آموزی

حاصلش رنج دان و بد روزی
بقای علم را در بحث دانسته اند و علم با حلم را آبروی انسان و جایگاه رفیع آن را دل گفته اند و نه تن مولوی: علم چون بر دل زند یاری شود

علم چون بر تن زند باری شود
علم را دانستن آورده اند و نه گفتن

امیر حسینی سادات: بندگی طاعت بود پندار نی

علم دانستن بود گفتار نی
سنائی درباره علم بر این عقیده است:

علم چتود فرق دانستن حقی از باطلی

نی کتاب زرق شیطان جمله از برداشتن
علم را روشنائی بخش دل تیره خوانده اند به خصوص که علم را از غیر علم بتوان تشخیص داد، و آن را آلت و دام جاه و مال نکرد. اوحدی مراغی:

علم را دزد برد نتواند

به اجل نیز مرد نتواند
نه به میل زمان خراب شود

نه به سیل زمین در آب شود

او در ابیاتی دیگر علم را چنین وصف می کند:

علم را چند چیز می باید

اگر آن بشنوی ز من شاید

طلبی صادق و ضمیری پاک

مدد کویکی ازین افلاک

اوستادی شفیق و نفسی حر

روزگاری دراز و مالی پر

با کسی چون شد این معانی جمع

به جهان روشنی دهد چون شمع

مولوی درباره نحوه استفاده از علم می گوید:

علم و مال و منصب و جاه و قرآن

فستنه آرد در کف بد گوهران

سعدی نیز غایت علم را چنین دانسته است:

سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر دوست

علمی که ره به حق ننماید ضلالت است

و در گلستان در آداب صحبت می فرماید: «سه چیز پایدار نماند مال

بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست»^۳ علم به جهان هستی،

تقسیم بندیهای متفاوت و گوناگونی دارد که ذکر همه آنها اطنابی ممل

است ولی برای روشن شدن حیطة استعمال این کلمه به تعدادی

اشاره می رود هر چند مباحث مطروحه مشترکی در بعضی از

مذکورات ذیل وجود دارد: علم احجار، علم اخلاق، علم ادب، علم

ادیان، علم استخراج، علم اندازه، علم انشاء، علم بدیع، علم بلاغت،

علم بیان، علم تشریح، علم تصرف، علم تصوف، علم تعطیل، علم

تعلیمی، علم چهل صباح، علم حدیث، علم حرکات، علم ریاضی،

علم زمین، علم ستاره، علم سحر یا ساحری، علم سماء عالم، علم

شریعت، علم عروض، علم قافیه، علم کلام، علم کیمیا، علم لغت،

علم معانی، علم منطق، علم نحو، علم هیئت، علم یقین، علم آخرت،

علم اخلاص، علم حال، علم خواطر، علم دراست، علم سعت، علم

ضار، علم ضرورت، علم قیام، علم لدنی، علم بالله، علم مع الله، علم

من الله، علم نافع، علم وراثت، علم آذنی، علم الهی، علم انفعالی،

علم اوسط، علم بالذات، علم برهان، علم بسیط، علم جزئی، علم

حصولی، علم حضوری، علم طبیعی، علم مرکب، و ...

و اما علم از دید خواجه شیراز - لسان الغیب:

«علم غیب: مرابه رندی و عشق آن فضول غیب کند

که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

علم عشق: بشوی اوراق اگر همدرس مائی

که علم عشق در دفتر نباشد»^۴

محبی الدین ابن عربی، نظریه پرداز عرفان اسلامی، در مبحث علم

بی واسطه گوید: «اهل الله که صاحبان اراده و اهل فتوح و اعتبار و

کشف و شهودند اهل صدق و صاحب علم محققند که همیشه مصیب

و عاری از شک و شبهه است. کسی که در مقام وصول به علم الهی از

اندیشه کمک می خواهد و به فکر دست می یازد، از این طایفه نیست.

از علوم و معارفشان بی خیر و از احوال و اذواقشان بی بهره است.

علمش نیز محقق نیست که گاهی مصیب است و گاه مخطی، اراده اش

نیز مطلق نیست که صاحب فکر فقط امری سزاوار است اراده کند که

فکر و نظر در آن جایز و روا باشد و نیل به آن هم از طریق کشف و

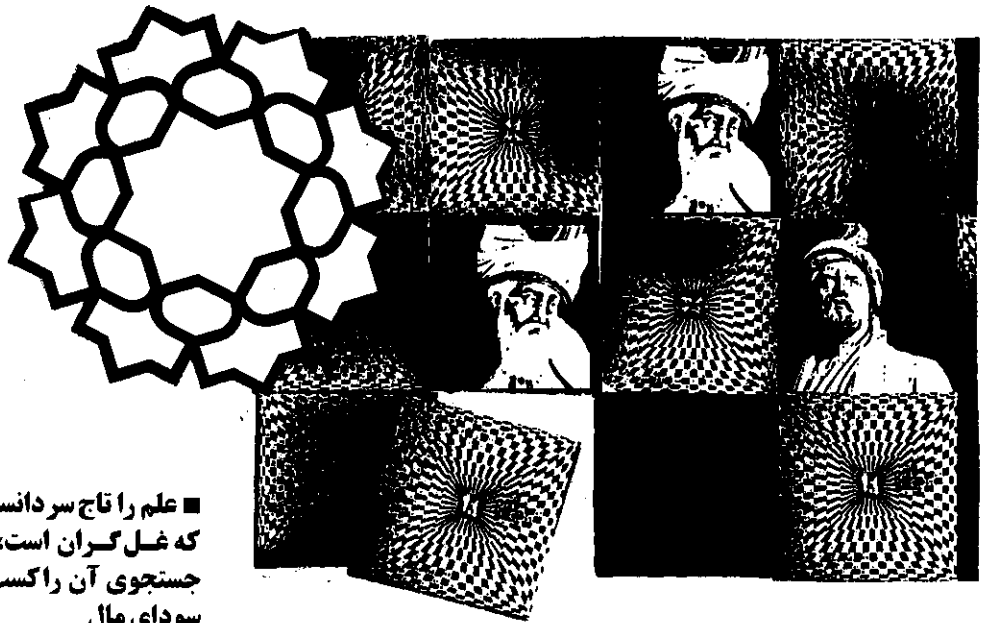
شهود ناممکن نماید. اما از آنجا که به عقیده ما امری و موردی پیدا

نمی شود که معرفت آن از طریق کشف و شهود ممکن نباشد لذا ما

به طور کلی فکر و نظر را ناروا می دانیم چرا که فکر موجب تبلیس و



■ دانش از نادان نیز بیاید آموخت از آنکه هر هنگام که به چشم دل در نادان نگری و بصارت عقل بر وی کماری آنچه ترا از وی ناپسندیده آید دانی که نباید کرد.



**■ علم را تاج سردانسته‌اند و آن را مقابل مال
که غل گران است، آورده‌اند و هدف از
جستجوی آن را کسب کمال دانسته‌اند نه
سودای مال**

دانش را نیز همانند علم با «خواست» جمع شدنی ندانسته‌اند و آن را در دل، چراغ روشن خوانده و بر تن وزنه‌ای چون جوشن. دانش این برناکننده دل پیر، خواستار خود را ناآرام می‌کند و دارنده آن را پادشاه جهان.

ابوالفضل بیهقی در این باره می‌نویسد: هر بنده که خدای او را خردی روشن عطا داد ... با آن خرد دانش یار شود بتواند دانست که نیکوکاری چیست.

در قابوسنامه نیز آمده است: «هیچ عزّی بزرگوارتر از دانش نیست ... پس آموختن را وقتی پیدا مکن چه در هر وقت و در هر حال که باشی چنان باش که یک ساعت از تو درنگدرد تا دانشی نیاموزی و اگر در آن وقت دانایی حاضر نباشد از نادانی بیاموز که دانش از نادان نیز بیاید آموختن از آنکه هر هنگام که به چشم دل در نادان نگری و بصارت عقل بر وی گماری آنچه ترا از وی ناپسندیده آید دانی که نباید کرد.»^{۱۰}

اسدی طوسی:

ز دانش به اندر جهان هیچ نیست

تن مرده و جان نادان بکیست

ناصر خسرو:

— قیمت دانش نشود کم بدانک

خلق کنون جاهل‌دون همت است

— درخت تو گر بار دانش بگیرد

به زیرآوری چرخ نیلوفری را

دارنده دانش انسانی است با آبروی که تنها نزد بی‌دانشان ارجی ندارد.

اسدی: که مردار چه دانا و صاحب‌دل است

به نزدیک بی‌دانشان جاهل است

ناصر خسرو، بی‌دانشی را مایه کفر می‌خواند:

ز دانش یکی جامه کن جانان را

که بیدانشی مایه کافرست

و بنا به گفته شیخ سعدی:

چو از قومی یکی بیدانشی کرد

نه که را منزلت مانند نه مه را

اشتباه و اشتغال به آن پرده و حجاب است».^۵

عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر در قابوسنامه در نصیحت به فرزند در باب سی و یکم می‌گوید: «بدان ای پسر که از هیچ علم برتوانی خورد الا از علم آخرتی که اگر خواهی که از علم دنیاوی برخوردار بتوانی خورد مگر که مخرفه درو آمیزی که با علم شرع که در کار قضا و قسامی و کرسی و مذکری در نبرد نفع دنیا به عالم نرسد و در نجوم تا تقویم گری و مولودگری و فال‌گویی به جد و هزل در نه رود دنیا به منجم نرسد و اندر طب تا دست‌کاری و رنگ‌آمیزی و هلیله دهی به صواب و ناصواب در نرود هم مراد حاصل نشود پس بزرگوارترین علمی علم دینست که اصول او نردبان توحیدست و ...»^۶

نظامی: — نظم ار چه به مرتبت بلند است

آن علم طلب که سودمند است

— پیغمبر گفت علم علمان

علم الابدان و علم الادیان^۷

دانش

مترادف علم را معمولاً دانش می‌نویسند ولی این کلمه را که اسم مصدر از دانستن است حصول علم ثابت معنا کرده‌اند که در مراتب، پژوهش است یعنی رفتن به طرف علم آنگاه شناسایی است یعنی نزدیک شدن به آن و سپس دانش است یعنی علم ثابت:

ابوشکور بلخی:

به کار آور آن دانشی کت خدیو

بداده‌ست و منگر به فرمان دیو

فردوسی:

— چو دیدار یایی به شاخ سخن

بدانسی که دانش نیاید به بن^۸

— نخستین یکی گوهر آمد به چنگ

به دانش ز آهن جدا کرد سنگ^۹

— تو بر مایه دانش خود مایست

که بالای هر دانشی دانشیست

شماره دوم - پاییز ۱۳۷۳

این کلمه معانی دیگری چون عقل و خرد قلب دارد و در کتابهای لغت می‌توان سایر معانی آن را پی گرفت. دانش چون با کلماتی و یا اداتی دیگر پیوند زده شود کلماتی مرکب می‌سازد در اینجا به تعدادی از آنان که امروزه چندان رایج نیست ولی می‌تواند مجدداً زنده شده و مورد استفاده قرار گیرد، اشاره می‌کنیم:

دانش آباد:

نیست در هیچ دانش آبادی
فحل و دانای از من استادی (نظامی)

دانش آرا:

روی دانش آرای بی‌زندان پُرس

زمین حلم و دریا دل و راد دست (اسدی)

دانش الفنج (دانش اندوز):

زالفنج دانش دلش گنج بود

جهان‌دیده و دانش الفنج بود (ابوشکور)

دانش بهر:

باز می‌جست در ولایت و شهر

خبراز مردمان دانش بهر (میرخسرو)

دانش ساز: محل دانش، دانشکده

دانش سنج: (نعت فاعلی) که دانش سنجد. که سنجش علم کند. نقاد دانش. (اسم مرکب): میزان و اندازه سنجش دانش. که بدان علم و فضل کس اندازه گیرند.

دانش فروش: عالم و دانشمند:

گرانمایه مردی و دانش فروش

قباد دلاور بدو داده گوش (فردوسی)

دانش کوتاه: کم خرد

دانش گزین: طالب علم

به پاسخ چنین گفت دانش گزین

که ایوان سپهرست و فرش این زمین (اسدی)

دانش مزی: مزیدن دانش، تحصیل دانش:

زاهدی در غزنی از دانش مزی

بذ محمد نام و کنیت سرریزی (مولوی)

دانشومند: دانشمند و حکیم و بسیار دان:

گرایدون که زینسان بود پادشاه

به از دانشومند ناپارسا (فردوسی)

ابوریحان بیرونی این کلمه را به معنای فقیه آورده است.

دانشی مرد: دانا مرد

اگر دانشی مرد راند سخن

تو بشنو که دانش نگرده کهن (فردوسی)

تحقیق

این کلمه که به جای پژوهش نیز به کار گرفته می‌شود معانی ذیل را داراست: حقیقت کردن، درست و راست کردن، رسیدگی و واری کردن، به کنه مطلب رسیدن و واقع چیزی را به دست آوردن، درست بدانستن و تصدیق کردن قولی را.

خاقانی:

تحقیق سخنگوی نخیزد ز سخن دزد

کف بر سر بحر آید نه به پایاب

نظامی:

در هرچه نظر کنی به تحقیق

آراسته‌ای نظر به توفیق^{۱۱}

سعدی:

این شرط مهربانی و تحقیق دوستی است

کز بهر دوستان بری از دشمنان جفا

دیگر معانی این کلمه:

واجب کردن و تأکید و اثبات کردن چیزی را، در عرف اهل علم اثبات مسئله به دلیل است، چنانکه تدقیق اثبات دلیل است به دلیل، تحقق بخشیدن، برآوردن، روا کردن، تعمق کردن در علوم و ادبیات، در نزد قراء اعطاء حق هر حرفی است بدان. در نزد صوفیه ظهور حق است در صورت اسماء الهی، حکمت و عرفان.

خاقانی:

نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه زهد

که حرفی ندانست از آن عنصری

سعدی:

— نه مرد است آن به نزدیک خردمند

که با پیل دمان پیکار جوید

ولی مرد آن کس است از روی تحقیق

که چون خشم آیدش باطل نگوید

— وگر چل ساله را عقل و ادب نیست

به تحقیقش نشاید آدمی خواند

مسعود سعد سلمان:

چون بدیدم به دیده تحقیق

که جهان منزل فناست کنون

مدتی مدحت شهان کردم

نوبت خدمت دعاست کنون^{۱۲}

ترکیباتی چون اهل تحقیق، عالم تحقیق، از روی تحقیق، به تحقیق، و تحقیق تو (= صحیح‌تر و به شرح و خالی از خطا) از این کلمه ساخته می‌شود.

پژوهش

پژوهش (اسم مصدر پژوهیدن) در معانی عمل پژوهیدن، پی‌جویی، جوئی، بازجستن، جستجو، بازجوئی، بازجست، فحص، تفحص، بحث، تجسس، رسیدگی، بررسی، تحقیق، استفسار، تتبع، تعقیب، تفقه، تعرف، و تفقد آمده است.

این کلمه که در معانی مختلفش به خصوص مورد علاقه فردوسی بوده است، در معانی سرپرستی و تیمار، بازپرسی، مؤاخذه و عقاب نیز توسط او به کار گرفته شده است.

— ددیگر که در جای ننگ و نبرد

پژوهش نجویند مردان مرد

— همی جان من در نکوهش نهی

چرا دل نه اندر پژوهش نهی

— پژوهش نمای و مترس از کمین

سخن هرچه باشد به ژرفی بسین

پژوهش به معنای جاسوسی و خبرچینی نیز آمده است و مصدر مرکب آن، پژوهش کردن، در شاهنامه نیز امثال متعدد دارد:

— و زین هرچه گویم پژوهش کنید

اگر خام باشد نکوهش کنید

— که گر بازیابی بپیچی ز درد
پژوهش مکن گرد رازش مگرد

به معنای تفتیش:

پژوهش همی کرد و نگشاد راز

چنین تاز خوان خوردن آمد فراز (اسدی)
پژوهش کردن به صورت پژوهیدن نیز استعمال شده است که علاوه بر
معانی قبل، کاویدن زمین و سخن و جز آن و تنقیر و پرسیدن به جد و
خواستن هم معنی می‌دهد.

صنعت

روزگاری، صنعت به معنی پیشه و هنر بود و در نظم و نثر فارسی
بدین دو معنی به کار می‌رفت چه در اشعار منوچهری، ناصر خسرو،
نظامی، و ... و چه در متونی مثل کلیله و دمنه. بسته به فلسفه و نظر
شاعر، انسان و خالق، هر دو، در ساخت و صنع بدین کلام متصّف
می‌شدند.

منوچهری:

روزگاری پشیمان آمد بدین صنعت [شاعری] همی

هم خزینه هم قبیله هم ولایت هم لوی

ناصر خسرو:

درین بام گردان و این بوم ساکن

بین صنعت و حکمت و غیب‌دان را

نظامی:

جهان‌دیده دانا به نیک اختری

درآمد به تدبیر صنعتگری

گاهی، صنعت به معنای مختص کار و پیشه به کار می‌رفت. «صنعت را
نت ساختن برای شعری نیز گفته‌اند.»^{۱۳} اهل صنعت را کیمیاگران
گفته‌اند به خصوص اهل صنعت کوكب الارض را.

لغت‌نامه دهخدا برابر این کلمه، نیرنگ، حیلت و حيله را به نقل
از محاسن اصفهان، ص ۱۱۱ آورده است: سوگند دهد که او [صاحب
صنعت] با مساح صنعت و حیلت نکند.

خواجه شیراز نیز در ابیاتی، صنعت را چنین آورده است:

تدلیس، نفاق، دورویی:

— حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی

بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم

— صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت

عشقش به روی دل در معنی فراز کرد

تکلف، جمله‌پردازی:

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ

اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد

“هنر‌نمایی، کارسازی:

می‌ده که نو عروس چمن حد حسن یافت

کار این زمان ز صنعت دلّاله می‌رود^{۱۴}

صنعت در معنای ظاهرسازی، ساختگی و تصنع نیز به کار رفته است:

صائب تبریزی:

پیش از این از ننگ صنعت عشق فارغ بال بود

کوهکن در عاشقی این آب را در شیر کرد^{۱۵}

همچو جنگ خرفروشان صنعت است. شیخ نجم‌الدین رازی در

مرصاد العباد در بیان سلوک محترفه و اهل صنایع می‌گوید:

“بدانک حرفت و صنعت نتیجه علم و قدرت و شناخت روح است ...

اکنون به واسطه استعمال آلات و ادوات جسمانی به کارفرمایی عقل
که وزیر روح است و نایب او از قوت به فعل می‌آید و از غیب به
شهادت می‌پیوندد.

عاقل صاحب بصیرت بدین درجه به صانعی و صنع تواند
نگریست تا همچنان که ذات روح خویش را بدین صفات موصوف
شناخت، و دانست که روح او حی بود که اگر حی نبودی فعل ازو
صادر نشدی. دانست که عالم است که اگر عالم نبودی این صنعت‌های
لطیف مناسب ازو در وجود نیامدی ... همچنین اهل دنیا که عملة
خانقاه جهانند اگر دران حرفت و صنعت خویش هر یک بی‌ت چنان
کند که این شغل از برای بندگان خدای می‌کنم که بدین حرفت محتاج
باشند تا قضای حاجت مسلمانی برآید و مطیعی به فراغت حق
مشغول شود که اگر هر کسی به مایحتاج خویش از حرفتها و صنعتها
مشغول شود از کار دین و دنیا بازماندی، دنیا خراب گشتی و کس را
فراغت طلب و جمعیت مخلصانه نماندی.»^{۱۶}

در باب بیست و دوم سعادت‌نامه منسوب به حکیم ناصر خسرو
درباره صنعتوران آمده است:

به از صانع به گیتی مقبلی نیست

ز کسب دست بهتر حاصلی نیست

به روزانه ز پی سامان خویشست

چو شب در خانه شد سلطان خویشست

سر صانع به گردون بس فرازست

سلاطین را به صنایع نیازست^{۱۷}

ارجاعات و کتابشناسی

۱- بوی بنفشه بشنو (بررسی کلمه بنفشه در شعر فارسی). بنفشه حجازی.
(در دست چاپ)

۲- لغت‌نامه دهخدا. معانی کلمات از این لغت‌نامه اخذ شده است و
نمونه‌های شعر که مآخذ آنان ذکر نشده است.

۳- گلستان سعدی. فروغی. تهران، ققنوس، ۱۳۶۷. (ص ۱۷۱)

۴- شرح غرلهای حافظ. حسینی هروی. تهران، نشر نو، ۱۳۶۷ (جلد
چهار - فهرست راهنما).

۵- همان منبع جلد یک. ص ۱۵۷. به نقل از جهانگیری. محیی‌الدین ابن
عربی (ص ۱۷۰)

۶- قابوسنامه. تألیف عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن
وشمگیر بن زیار. به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران،
انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱ (ص ۱۵۸)

۷- لیلی و مجنون نظامی گنجه‌ای. بهروز ثروتیان. تهران، توس، ۱۳۶۴
(ص ۷۲)

۸- شاهنامه فردوسی. زول مول تهران، جیبی، ۱۳۶۹ (ص ۵)

۹- همان منبع، ص ۱۹

۱۰- قابوسنامه. ص ۳۴

۱۱- لیلی و مجنون، ص ۴۱

۱۲- دیوان مسعود سعد سلمان. مقدمه ناصر هیبری. تهران، گلشنای،
۱۳۶۲ (ص ۶۲۱)

۱۳- فرهنگ فارسی. محمد معین. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴

۱۴- دیوان حافظ. غنی - قزوینی. تهران، زوار، بی‌تا

۱۵- صائب و سبک هندی در گستره تحقیقات ادبی. به کوشش و تألیف
محمد رسول دریاگشت. تهران، نشر قطره، ۱۳۷۱ (ص ۶۵)

۱۶- مرصادالعباد. نجم رازی. به اهتمام محمدامین ریاحی. [تهران]،
انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶

۱۷- دیوان اشعار ناصر خسرو. به کوشش مهدی سهیلی. تهران، امیرکبیر،
۱۳۴۸